

مواجهه عملی با روایات

اینکه ما، پس از پذیرش قداست روایات – هرچند آن‌ها را مقدس می‌دانیم – در می‌یابیم که این متون برای زندگی عملی ما آمده‌اند، نکته‌ای اساسی است. بهره‌گیری صحیح از روایات تنها زمانی ممکن می‌شود که رویکردی تعلیمی به آن‌ها داشته باشیم. صرفاً متبرک دانستن، یا نگریستن به آن‌ها تنها از منظر تقدس، ما را از کارکرد حقیقی‌شان بی‌نصیب می‌گذارد. همچنین، اگر تنها به رویکرد لفظی بسنده کنیم – یعنی آنچه را که ظاهر الفاظ نشان می‌دهد و مثلاً بگوییم حضرت دوازدهم فرزند حضرت یازدهم است – هرچند این در جای خود معتبر است، اما نمی‌تواند فواید لازم را برای زندگی ما به همراه داشته باشد.

رویکرد عقلی جایگاه مهم‌تری دارد؛ یعنی این که ما با اتکای به عقل خود، دریابیم محتوای روایت چگونه می‌تواند با زندگی و با دریافت‌ها و درک‌های انسانی ما پیوند برقرار کند. توضیحاتی که در باب رویکرد عقلی داده شد، به همین معناست. در ادامه، پرسشی پدید می‌آید: این رویکرد عقلی چگونه می‌تواند برقرار شود؟ آیا کافی است که ما صرفاً روایات را با تاریخ ائمه علیهم‌السلام پیوند دهیم، شرایط آن دوران را بررسی کنیم و نتایج تاریخی به‌دست آوریم؟ یا کافی است که نگاه فلسفی یا فلسفه تاریخ را دخیل کنیم و برخی نتایج عقلی از آن استخراج نماییم؟

اگر رویکرد عقلی تنها به این موارد محدود شود، ناقص خواهد بود. زیرا اصل استفاده و برداشت از روایت بر بنیانی استوار است که اگر آن بنیان نباشد، صرف مقایسه با تاریخ یا حوادث اجتماعی، نتیجه کافی و وافی به ما نمی‌دهد. آن بنیان اساسی چیزی جز مواجهه قدسی با محتوای روایت در متن زندگی انسان نیست. این مواجهه در زندگی، یعنی در زندگی عملی خودمان؛ زندگی روزانه‌ای که در طول زمان پیش می‌رود و مسائل و حالات گوناگونی دارد. در چنین بستری است که رویارویی ما با متن قدسی برقرار می‌شود. اما این مواجهه چه زمانی رخ می‌دهد؟ زمانی که انسان عملاً در پی چیزهایی باشد که آن متن قدسی، او را به قله آن‌ها هدایت می‌کند.

مواجهه زندگی مبتنی بر چیست؟

مبتنی بر زندگی عملی انسان. اگر زندگی عملی در کار نباشد و مواجهه صرفاً ذهنی یا فکری باشد، کافی نخواهد بود.

مواجهه فکری و ذهنی یعنی چه؟

یعنی من ذهنیت‌ها و اندیشه‌هایی داشته باشم که ارتباطی واقعی با زندگی‌ام ندارند. مثلاً از کتابخانه بیرون آورده شوند یا صرفاً جزئی از اعتقادات کلی باشند؛ اعتقاداتی که انعکاس چندانی در زندگی من ندارند، جز بازتابی بسیار کلی. حال اگر با این گونه افکار و با متن روایات مواجه شوم، این مواجهه عملی نیست؛ صرفاً ذهنی است. چنین مواجهه‌ای نمی‌تواند رویکرد تعقلی ما را به نهایت خود و به رشد و کمال واقعی برساند.

مواجهه عملی چه زمانی تحقق می‌یابد؟

هنگامی که در زندگی روزانه خود به اهدافی پایبند باشم و در مسیر فضیلت‌هایی که به دنبالش هستم گام بردارم. در این حالت، مسئله اصلی زندگی من، امر نخستین و دغدغه‌ای است که اضطراب و توجه مرا برانگیخته است. همین دغدغه‌هاست که مرا با مسائلی روبه‌رو می‌کند و من آن مسائل را به محضر روایات عرضه می‌کنم.

اینجا مواجهه من چه می‌شود؟

مواجهه زندگی عملی من؛ مواجهه همه وجودم با متن روایت. هرچند ظاهر روایت ارتباط اندکی با مسائل زندگی داشته باشد، اما وقتی دغدغه واقعی وجود داشته باشد، همان متنی که پیش‌تر صرفاً یک امر اعتقادی یا قدسی می‌نمود، یا تنها نوعی مواجهه ذهنی، تاریخی یا فلسفی بود، اکنون به یک مواجهه عملی تبدیل می‌شود؛ مواجهه‌ای که در طول روز با آن درگیر هستم.

این مواجهه عملی بنیان رویکرد تعقلی است؛ یعنی مواجهه عملی انسان در زندگی‌اش، در اثر دغدغه‌های واقعی او. دغدغه‌هایی که ریشه در زندگی دارد، نه دغدغه‌های ظاهری. برای مثال، کسی که روز خود را به کار و زندگی عادی می‌گذراند و شب به هیئت می‌رود تا بشنود: «امشب شب تاج‌گذاری حضرت است»، و در آنجا اشعاری در مدح حضرت خوانده می‌شود – هرچند این‌ها زیبا و لذت‌بخش است و چیز بدی نیست – اما با رویکرد عملی به اعتقادات تفاوت اساسی دارد. شب وارد هیئت می‌شود؛ آنجا چیزی خوانده می‌شود و بعد هم قیمه‌ی خوشمزه‌ای هست و بازگشت. اما این مسیر، چیزی از رویکرد عملی انسان در خود ندارد. رویکرد عملی آنجاست که من، در طول روز، بیش از آن که دغدغه‌ی شغل داشته باشم، یا بیش از آن که فکر کنم وقتی وارد کلاس می‌شوم و درس می‌دهم، آیا درس من جذاب و گیرا هست یا نه، به چیز دیگری بیندیشم. فرقی هم نمی‌کند درس من فیزیک و شیمی باشد یا نهج البلاغه و روایت. چه‌بسا همین روایت و نهج البلاغه بیشتر بتواند حجاب انسان شود.

این حجاب‌ها، حجاب‌های نورانی‌اند. اتفاقاً گذر از حجاب‌های نورانی و کنار زدن آن‌ها بسیار سخت‌تر از عبور از حجاب‌های غیرنورانی است. انسان گاهی راحت‌تر از مال می‌گذرد، اما گذشتن از حجابی چون قرآن، حدیث و تفسیر دشوارتر است. حجاب نورانی، مانع بزرگ‌تری است. با این حال، همه‌ی این‌ها وقتی معنا دارد که من، در همان لحظه‌ای که روایت می‌خوانم، دغدغه‌ام صرفاً این نباشد که جلسه برای دیگران مفید باشد و بگویند: «آری، مطلبی داشت برای ما». بلکه دغدغه‌ام پیش از آن، خودم باشم. این که این روایت چه اثر عملی در زندگی من دارد؟ در امروز من چه تغییری ایجاد می‌کند؟

و این نباید ناشی از **تصنع** باشد؛ این گونه که من بگویم: «می‌خواهم رویکرد عملی داشته باشم». نه؛ بلکه باید در زندگی واقعی‌ام، همین امروز، وقتی به دیروز نگاه می‌کنم، بینم چه اندازه دغدغه داشته‌ام که گاهی به سوی اصلاح و آن «منجی آخرالزمان» بردارم.

پرسش اساسی این است

زندگی من چه نیازی به او دارد؟ و در آغاز، آیا واقعاً در درونم چنین نیازی را احساس می‌کنم؟

این نیاز چگونه شکل می‌گیرد؟ آن‌گاه که من در اندیشه‌ی تغییر زندگی‌ام باشم. به دنبال این باشم که امروز من با دیروز متفاوت باشد. اگر این تفاوت رخ نداد، باید دچار رنج و اندوه شوم؛ حتی افسردگی.

مثلاً امروز چیزی در ذهن دارم. همین روایتی که می‌گوید: «هر کس دو روزش مساوی باشد، مغبون است؛ و اگر امروز او از دیروزش بدتر باشد، ملعون است.» ما این روایت را می‌خوانیم، می‌گوییم: «به‌به! چه روایت عجیبی! کاش ما چنین نباشیم.» اما مسئله این است که در عمل چگونه چنین باشیم؟

اگر انسان در زندگی عملی خود، امروز چیزی تازه به دست نیاورد، باید از وحشت مغبون شدن و از دست دادن یک روز، و از ترس آن که خدای ناکرده ملعون شود، دچار اضطراب گردد. حتی ممکن است افسردگی به سراغش بیاید.

اما توجه کنید

این اضطراب و افسردگی باید مثبت باشد، نه از آن نوع منفی که انسان را پیوسته عقب می‌نشانند و بی‌ثمر باقی می‌گذارد. اضطراب منفی، ارزشی ندارد. اضطراب مثبت آن است که انسان را به سوی عمل بکشانند؛ به سوی یافتن یک کار، یک حرکت، یک تغییر عملی. اضطراب باید تا زمانی ادامه یابد که انسان به عمل برسد، و در همان‌جا متوقف شود.

با چنین نگاهی وقتی سراغ روایت می‌رویم، مواجهه‌ای عملی شکل می‌گیرد. در این صورت، روایت حتماً برای ما چیزی خواهد داشت. این، رویکردی تعقلی است. رویکردی که در زندگی عملی من، همین امروز، همین لحظه، نتیجه‌ای دارد و تأثیری می‌گذارد.

اگر چنین باشم، بهره‌ی کافی از روایت برده‌ام؛ در حد خودم، نه در حد نهایی — که اصلاً نهایی در این مسیر وجود ندارد. همین اندازه که امروز، در حد ظرفیت خویش، از روایت استفاده کرده باشم، کافی است.

با چنین رویکردی است که انسان به سراغ روایات می‌آید. و گرنه اگر همان رویکرد نخستین باشد — یعنی فقط خواندن لفظی و تحسین ظاهری — چیزی جز الفاظ باقی نمی‌ماند. رویکرد تعقلی، معنای دیگری دارد.

روایت اول

عن حسین بن ابی العلاء عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قُلْتُ لَهُ تَكُونُ الْأَرْضُ بِغَيْرِ إِمَامٍ؟ قَالَ: لَا إِلَيَّ أَنْ قَالَ: قُلْتُ: أَلْقَائِمُ إِمَامٌ؟ قَالَ: نَعَمْ إِمَامٌ ابْنُ إِمَامٍ وَقَدْ أَوْذَنْتُمْ بِهِ مِنْ قَبْلُ.

پرسیده‌اند آیا می‌شود زمین امام نداشته باشد؟ پاسخ می‌دهند: خیر.

در آن رویکرد لفظی گفته می‌شود: خب، قبلش روایت اصلی هست. معنایش این می‌شود که «قبلاً گفتیم». اما وقتی انسان با آن رویکرد مواجه می‌شود، معنایش این است که این امر خطیر و ارزشمندی است که از قبل برنامه‌اش به شما داده شده و باید در زندگی عملی‌تان برای شما استفاده‌ای داشته باشد.

این نگاه می‌گوید: اینکه قبلاً گفته شده، اگر فقط اعلام باشد، فایده‌ای ندارد؛ بلکه حتماً باید دلیل و مبنایی داشته باشد. حالا بیایید در این فصل ۸، روایت آخر را بررسی کنیم.

حضرت می‌فرماید:

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: أَلْقَائِمُ إِمَامٌ ابْنُ إِمَامٍ، يَأْخُذُونَ مِنْهُ حَلَالَهُمْ وَحَرَامَهُمْ قَبْلَ قِيَامِهِ

معنایش این است که امام — و آن هم امام فرزند امام — حلال و حرام را پیش از قیامش به از او می‌گیرد.

اینجا سؤال پیش می‌آید: خب، قبل از قیام که غایب است؛ چطور از او می‌گیریم؟ چگونه ممکن است؟ ما در امور زندگی، یعنی در حلال و حرام — چیزی که با زندگی عملی انسان ارتباط دقیق‌تری دارد — چگونه باید عمل کنیم؟ مثلاً بحث اعتقادات یا کلیات یک چیز است، اما بحث حلال و حرام، ارتباط نزدیک‌تری با عمل دارد.

مثل اینکه شما می‌روید و از کسی سؤال می‌کنید: «این کاری که من می‌کنم اشکال دارد یا نه؟ این طور می‌توانم نماز بخوانم یا نه؟ این طور می‌توانم وضو بگیرم یا نه؟» اینجا دیگر دقیق‌ترین و عملی‌ترین ارتباط را می‌بینیم؛ تنگاتنگ با زندگی روزمره. حضرت دقیقاً به همین اشاره می‌کند: «این را از حضرت می‌گیرند»؛ در حالی که حضرت در دسترس نیست. پس چگونه از او می‌گیرند؟

روایت دوم

معاویۀ بن حکیم و محمد بن علی بن ایوب و محمد بن عثمان العمری رضی الله عنه، قالوا: عرض علينا أبو محمد الحسن بن علی عليه السلام ابنه عليه السلام ونحن في منزله، و كنّا أربعين رجلاً، فقال: هذا إمامكم من بعدی و خلیفتی علیکم، أطيعوه و لا تفرّقوا من بعدی فتهلكوا فی أديانکم . أما إنکم لا ترونه بعد یومکم هذا . قال فخرجنا من عنده، فما مضت إلاّ أيام قلائل حتّى مضى أبو محمد عليه السلام .

حضرت، فرزندش را در منزلش به ما معرفی کرد. ما چهل نفر بودیم. حضرت فرزندش را آورد و به ما نشان داد. حضرت ابتدا می‌فرماید: «این امام، بعد از من و جانشین من است. از او تبعیت کنید و بعد از او متفرق نشوید. اگر متفرق شوید، در دین‌هایتان هلاک می‌شوید، دینتان از بین می‌رود و به هلاکت می‌افتید.» یعنی به بدترین وضعیت دچار می‌شوید.

ادامه‌اش این است:

یعنی همین امروز که الآن او را به شما نشان دادم، بعد از این دیگر نمی‌بینید، مگر در روزهای اندک. و همین‌طور هم شد؛ چند روزی بیشتر نگذشت که حضرت ابو محمد علیه‌السلام از دنیا رفت.

پس بعد از آن که فرزندش را به ما نشان داد، رحلت کرد. حالا اینجا سؤال این است که انسان چگونه با او ارتباط می‌گیرد؟ این نشان می‌دهد که ارتباط عملی در زندگی روزمره برقرار می‌شود.

حضرت چرا این‌گونه بیان می‌کند؟ یعنی همین الآن که به شما نشان دادم، این همه وظیفه برایتان نسبت به این فرزند هست. فرزندی که در ظاهر، طفلی پنج یا شش ساله بیش نیست. شما همین ظاهر را می‌بینید و بعد از آن هم دیگر او را نمی‌بینید. اما در همین زمان کوتاه، وظایف بزرگی برای ما بیان شده؛ وظایفی که به زندگی عملی ما ارتباط دارد. اینجا دیگر فقط بحث اعتقادات نیست، گرچه اگر هم بود، تفاوتی نمی‌کرد. سؤال این است: این دو موضوع چگونه

با هم جمع می‌شوند؟ این نشان‌دهنده چیست؟ نشان‌دهنده‌ی یک راه است؛ راهی که همین الآن در زندگی‌ام می‌توانم به آن برسم.

روایت سوم

عَنْ حَكِيمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ بِنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ: أَنَّ الْقَائِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا وُلِدَ قَالَ لَهُ أَبُوهُ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: تَكَلَّمْ يَا حُجَّةَ اللَّهِ وَبَقِيَّةَ الْأَنْبِيَاءِ وَحَكِيمَ الْأَوْصِيَاءِ، تَكَلَّمْ يَا خَلِيفَةَ الْأَتْقِيَاءِ وَنُورَ الْأَوْصِيَاءِ

حکیمه بنت محمد بن علی علیه السلام می‌گوید: پس از آن که حضرت به دنیا آمد، پدرش امام حسن عسکری علیه السلام به او فرمود: «تکلم» (سخن بگو). فرزندش – یعنی امام دوازدهم – صحبت کن. حالا باید به عباراتی که حضرت پس از آن می‌فرماید، توجه کنیم.

پنج صفت برای حضرت گفته می‌شود در این جا :

حُجَّةَ اللَّهِ - بَقِيَّةَ الْأَنْبِيَاءِ - حَكِيمَ الْأَوْصِيَاءِ - خَلِيفَةَ الْأَتْقِيَاءِ - نُورَ الْأَوْصِيَاءِ

حُجَّةَ اللَّهِ

یکی اینکه حجت خداست.

بَقِيَّةَ الْأَنْبِيَاءِ

دوم اینکه انبیا هر چه در طول تاریخ بشر زحمت کشیدند – بیست و چهار هزار پیامبر، که یکی پیامبر اسلام، یکی پیامبر مسیحیت و یکی پیامبر یهودیت است – همین سه پیامبر را در نظر بگیرید، هر چه ما در طول تاریخ دیده‌ایم به نوعی به اینها مربوط بوده است. مابقی‌اش را هم که خیلی اطلاع نداریم، مگر آنچه از طریق قرآن و احادیث گفته شده: حضرت نوح علیه السلام، حضرت آدم علیه السلام، حضرت ابراهیم علیه السلام. هر چه اینها زحمت کشیدند، چکیده‌اش دست این یک فرزند شش ساله‌ای است که ما در ظاهر خبری از او نداریم.

حَكِيمَ الْأَوْصِيَاءِ

با آن اهمیتشان، چهارده معصوم و دوازده امام علیهم السلام، که هر کدام عالمی بودند و اگر یک سر سوزنی از آنها به ما برسد، زندگی مان تغییر می کند. این فرد حکیم آنهاست.

خَلِيفَةَ الْأَتْقِيَاءِ

هر آدمی که در عالم مراقبه کرده، مواظبت کرده، زحمتی کشیده برای اینکه چیزی به دست بیاورد و یک پلیدی را از جهان کنار بزند، همه آن زحمت ها جانشینش یک نفر است.

نُورَ الْأَوْصِيَاءِ

که همه شان نور واحدند. تمام نورهاشان را جمع کرده اند و تحویل این یک نفر داده اند. خب، حالا اینجا برای انسان چه حاصل می شود؟ حاصل این است که راه مواجهه عملی ما و دریافت ما همین صفت هاست: حجت الله.

حالا چه کسی می تواند در زندگی عملی اش در این مواجهه چیزی از آن به دست آورد؟ کسی که به سمت خدا برود. به سمت خدا یعنی نه اینکه یکی اربابی توی آسمان نشسته باشد که تو "یا الله" بگویی. نه. یعنی همین الان، در زندگی عملی ام، یک قدم به سمت فراتر رفتن و به سمت نامتناهی بردارم. اگر این کار را انجام می دهم، به سمت حجت رفته ام و حجت هم به سمت من می آید.

اینکه من او را نمی بینم یا بحث های اعتقادی را بگذارید کنار؛ فقط عقلی نگاه کنید. اگر الان دارم مثلا روایت نقل می کنم یا درباره قولی بحث می کنم، آیا این کلام من یک قدم واقعی مرا جلو می برد یا نه؟ نه اینکه ثواب داشته باشد، نه؛ بلکه اینکه عملا من چه تغییری کرده ام.

اگر تغییری نکرده ام، یعنی نیم ساعت صحبت کرده ام و همان آدم قبلی ام، پس به سمت خدای عملی و واقعی نرفته ام. حقیقت الهی در من اثری نگذاشته و قدمی برنداشته ام. حالا چرا وقتی من قدمی برنداشته ام، حجت خدا باید بیاید؟ چرا باید چیزی دستم بیاید؟ بنابراین رویکرد عملی من اینجا صفر است.

حتی اگر بالاترین و مقدس‌ترین کار را بکنم: روایت بخوانم، نهج‌البلاغه بخوانم، قرآن بخوانم – خب باشد، بخوانم – تأثیرش در من چیست؟ اگر هیچ، پس حجت خدا هم دست من نیست.

اما اگر زندگی عملی من طوری باشد که همین‌جا بیایم و یک تکان کوچک بخورم، ولو یک سر سوزن، آن سر سوزن من را به سمت کوه یا اقیانوس می‌برد. شما اگر در اقیانوس بایستید و یک وجب زیر آب بروید، خفه می‌شوید و بیرون بیایید زنده می‌شوید. به سمت دُر و مرجان بروید همان را برداشت می‌کنید، به سمت نهنگ بروید باعث هلاکت می‌شود. اینکه این سر سوزن را به کدام سمت حرکت می‌کنید اهمیت دارد. آن چیزی که داریم به سمتش حرکت می‌کنیم بزرگ است.

حتی حرکتی به اندازه‌ی یک سر سوزن، مسیر خود را دارد؛ اما ما اغلب این اندازه‌ها و حرکات کوچک را محاسبه نمی‌کنیم، غافل از آنکه هر حرکت جزئی اثر عظیمی بر سرنوشت دارد.

این حرکت‌ها می‌توانند مثبت یا منفی باشند. وقتی به سوی نیکی‌ها می‌رویم، در ظاهر شاید نشانه‌ای آشکار نباشد، و در منظر عام تواضع نشان می‌دهیم، اما در حقیقت، نعمت خدا را نادیده گرفته‌ایم. و اگر به سوی خطاها قدم برداریم و عملی انجام ندهیم، مثلاً سخنی ناروایی گفته باشیم، می‌توانیم به جبران آن پرداخته و حلالیت طلب کنیم. آثار چنین حرکت‌هایی در زمان خود آشکار می‌شود؛ زیرا هر حرکت، حتی کوچک، مسیر انسان را به سوی خدا یا دوری از او شکل می‌دهد. استفاده عملی بَقِيَّةُ الْأَنْبِيَاءِ برای انسان این است، کسی که در زندگی عملی خود به سوی تعالیم انبیا حرکت می‌کند و در واقع در مسیر هدایت قرار دارد.

و همین‌طور استفاده عملی حَكِيمُ الْأَوْصِيَاءِ؛ تفاوت اوصیا و انبیا در این بوده که اوصیا مرحله تکامل یافته و عملی و اجرایی ترو عینی‌تر تعالیم انبیاست؛ چیزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم در بعثت خودش آورده، اوصیا و ائمه در مرحله بعدی در مقام عمل آن را اجرا می‌کنند. این تعالیم را در مقام عمل تفسیر کرده و مصادیق عینی آن را نشان می‌دهند. برای همین مردم با پیامبر مشکلی ندارند ولی با ائمه مشکل دارند و مشکل با مصادیق عملی آغاز می‌شود. حکمت هم که کار اوصیا است.

و همین‌طور استفاده عملی از خَلِيفَةُ الْأَنْبِيَاءِ. فرد در زندگی عملی‌اش در حال مراقبه‌ای است برای پاکی و طهارت. و استفاده عملی از نُورِ الْأَوْصِيَاءِ. روشنایی و یک شفافیت و یک نوری در وجودش هست که به آن سمت حرکت می‌کند. حتی به قدر یک سر سوزن. با یک پرده کنار می‌رود یا نه انسان ممکن است روشن شود، پرده‌ای کنار می‌رود و نور می‌آید؛ یا پرده‌ای جلو می‌آید و تاریک می‌شود. چرا؟ زیرا این منبع عظیم است. حتی اگر این پرده تنها چند

میلی متر باشد—نه حتی یک میلی متر واقعی، اما همین اندازه کافی است—مثلاً در گرمای تابستان، وقتی پرده را می کشید، نور نمی آید و کولر خنک می کند. انسان در گرمای معمولی دیگر گرمای واقعی را حس نمی کند و حالت طبیعی پیدا می کند. یا در زمستان، برعکس، پرده را کنار می زنید، حتی پرده ای کمتر از یک میلی متر، و نور آفتاب انسان را گرم می کند. گرمای آفتاب زمستانی لذت بخش است و انسان از آن لذت می برد.

در زندگی عملی هم همین طور است. من به سمت این نور حرکت می کنم، نور اوصیا را دنبال می کنم. نور اوصیا هم چیز خاصی نیست. همین حالا، من در حرکت روزمره ام، می خواهم غذا بخورم، صحبت کنم یا راه بروم. حتی وقتی سوار تاکسی می شوم، راننده تاکسی ممکن است مشکلی داشته باشد. من می توانم با یک جمله دل او را خنک کنم، یا برعکس، وقتی کسی چیزی از من می خواهد و من پولی ندارم، می توانم با نوعی پاسخ نرم، تأثیر مثبتی بر او بگذارم. این مواجهه عملی است و نحوه پاسخ دادن است که تأثیر می گذارد.

روایت چهارم

عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي قَوْلِهِ تَعَالَى أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ قَالَ: نَزَلَتْ فِي الْقَائِمِ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ، إِذَا صَلَّى فِي الْمَقَامِ رَكْعَتَيْنِ وَ دَعَا اللَّهَ فَاجَابَهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُهُ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.

اصل این برای حضرت است اما این دیگر آخرین رمز زندگی ماست.

در همان مقام که اضطراب در مسیر کمال بر ما حاصل شود، مواجهه مان با حضرت برقرار می شود. چون مضطر اصلی اوست...

آن مضطر اصلی که خدا گفته وقتی دعا می کند، من اجابت می کنم، اوست. ما هم همان مقداری که در این مقام حقیقی و در این حرکت حقیقی خودمان اضطراب پیدا کنیم، وارد مسیر می شویم.

اضطراب چگونه پیدا می شود؟ وقتی واقعاً در پی این مسیر باشیم و معتقد باشیم که این اضطراب، در مسیر انسان، از عدم اضطراب در امور عادی بالاتر است. این اضطراب ارزش دارد. وقتی این اضطراب را داشته باشیم و ارتباط برقرار شود، ارتباط کامل می شود. این یک امر عملی است، نه شعاری.

مثلاً چیزی نیست که من مرتب دعا بخوانم و بگویم: «برای چی دعا می‌کنم؟» وقتی این آیه را می‌خوانیم و پنج بار تکرار می‌کنیم — که خوب است و باید خوانده شود — اما نگاهمان چیست؟ نگاه ما این است که مثلاً مشکل داریم، مریضی داریم، نشستیم دعا می‌کنیم، و خدایی هست که درخواست ما را اجابت می‌کند و مریض بهبود می‌یابد. اما اصل موضوع این نیست. اصل موضوع، اضطراب واقعی است؛ اضطرابی که انسان در مقام کسب فضیلت، در مسیر تغییر زندگی، در حرکت انسانی به سمت احیای زندگی خودش، و به سمت حرکت صحیح، تجربه می‌کند.

اضطراب چگونه شکل می‌گیرد؟

به دلیل شدت درخواست، شدت عمل، و شدت تعادل انسانی که حرکت درست را انجام می‌دهد. اما این حرکت، ظرف را پر نمی‌کند؛ ظرف پیوسته فراتر است و درخواست انسان بیشتر می‌شود. مانند تاجری که سرمایه خود را صرف می‌کند، به شدت دنبال سود است؛ وقتی سود کمی می‌برد، می‌گوید: «این کافی نیست. ارزش ندارد.» و این سود کم است و یک جای کار نقص دارد. انسانی که عمل دارد و دچار چنین اضطرابی می‌شود، این اضطراب بزرگترین نعمت الهی است. اگر این اضطراب اهمیت نداشت، اگر فایده‌ای نداشت، خداوند بالاترین حد اضطراب را به حضرت حجت عجل الله که چکیده همه انبیا و اوصیاست، نمی‌داد. بالاترین حد اضطراب برای اوست، زیرا گل سرسبد هستی، نور چشم خداوند، و نور چشم همه اولیا و انبیاست و نور چشم هر انسانی که در این جهان سرش به تنش می‌ارزد. این نور، بالاترین حد اضطراب را دارد؛ همان طور که در روایت آمده: مضطر اصلی اوست، «نزلت فی القائم من آل محمد». اصلش مال اوست و ما در مقایسه با او، جزئی (طفیلی) هستیم.

پس آن چیزی که به او داده شده و آن اضطراب و ابزارهایی که حضرت به آن مقام می‌رسد، منجر به قیام، اجابت در قیام، و پیروزی می‌شود. خلیفه نهایی می‌شود و موفق می‌شود تا تمام اهدافی که خداوند از خلقت جهان و بعث انبیا و خلقت بشر داشته، تحقق یابد.

و این نتیجه، محصول همان اضطرار است. حال ما هم در مقام عمل باید همان اندازه اضطرار داشته باشیم؛ اضطراری که از عمل حاصل می‌شود، نه صرفاً شعار و تظاهر. وقتی به اولیا، انبیا، اوصیا و منجی آخرالزمان توجه می‌کنیم، باید سمت حکمت، حجت، تقوا و نور برویم.

وقتی در این مسیر قدم برمی‌داریم و کم می‌آوریم، این مقام اضطرار ایجاد می‌کند. اما وقتی مواجهه با آن حضرت برقرار است، چیزهایی برای انسان حاصل می‌شود، انگار خود حضرت را می‌بیند. این همان چیزی است که واقعاً ایجاد می‌شود و روایت‌ها نیز همین را تأیید می‌کنند. غیر از این، فایده‌ای ندارد.

این، رویکرد مواجهه عملی است که زیربنای مواجهه عقلی را شکل می‌دهد.